



گرایش به بین‌الملل‌گرایی در سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه ایالات متحده

حسین رجائی^۱ ID

چکیده

میزان گرایش به بین‌الملل‌گرایی در دولت‌های مختلف ایالات متحده، تأثیر مستقیمی بر روی میزان مداخله‌گرایی این کشور در مناطق مختلف جهان بویژه منطقه غرب آسیا داشته و از این طریق، همواره امنیت و منافع ملی ایران را متأثر ساخته است. برخلاف دولت‌های دموکرات، این نوع گرایش در دولت‌های جمهوری‌خواه نوسان شدیدی را تجربه کرده و در طول یک قرن گذشته، دو بار از تمایل سنتی به انزوگرایی به یک بین‌الملل‌گرایی ستیزه‌جویانه تغییر جهت داده است. پژوهش حاضر برای پاسخ به چرایی چنین تحولی در ترجیحات سیاست خارجی حزب جمهوری‌خواه، از چارچوب نظریه واقع‌گرایی نوکلاسیک و روش پژوهش تاریخی بهره می‌برد تا بتواند با تجزیه و تحلیل پویایی‌های موجود در ترجیحات سیاست خارجی جمهوری‌خواهان در دو مقطع تاریخی پس از جنگ جهانی دوم و پس از حمله ۱۱ سپتامبر، عوامل مؤثر بر رخداد چنین تحولی را شناسایی کند. نتیجه بررسی‌های یاد شده بیانگر آن است که در هر دو مقطع، جمهوری‌خواهان علیرغم عدم تمایل ذاتی به بین‌الملل‌گرایی، به دلیل ظهور تهدید بزرگ کمونیسم شوروی پس از جنگ جهانی دوم و جلوه‌گر شدن تهدید تروریسم پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، گرایش قابل ملاحظه‌ای را نسبت به یک بین‌الملل‌گرایی ستیزه‌جویانه در جهت مقابله با ابعاد مختلف تهدیدهای یاد شده نشان داده‌اند. به این ترتیب، برآیند ترجیحات سیاست خارجی جمهوری‌خواهان بیانگر آنست که در شرایط ظهور منابع عمده تهدید علیه امنیت ایالات متحده، گرایش آن‌ها به بین‌الملل‌گرایی افزایش قابل توجهی داشته است. خصیصه‌ای که در حزب دموکرات به این شدت مشاهده نمی‌شود.

کلید واژه‌ها: ترجیحات سیاست خارجی، بین‌الملل‌گرایی، دولت‌های جمهوری خواه، ایالات متحده آمریکا

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۵/۲۰
تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۰۹/۱۰
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۰/۰۱
تاریخ انتشار: ۱۴۰۳/۱۰/۰۳
صص: ۱۷۷-۱۴۹

شابا چاپی: ۲۸۲۱-۰۲۴۷
الکترونیکی: ۲۷۸۳-۴۷۴۳



h.rajaie@ut.ac.ir

۱. دکتری تخصصی روابط بین‌الملل، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

استناد: رجائی، حسین. گرایش به بین‌الملل‌گرایی در سیاست خارجی دولت‌های جمهوری‌خواه ایالات متحده. مطالعات راهبردی آمریکا، (۴)۱۵،

DOR: 20.1001.1.28210247.1403.4.15.6.8 .۱۴۹-۱۷۷

© نویسنده‌گان

ناشر: دانشگاه جامع امام حسین (ع)



این مقاله تحت لیسانس آفرینندگی مردمی (Creative Commons License- CC BY) در دسترس شما قرار گرفته است.

مقدمه

بنیادی‌ترین جهت‌گیری راهبردی در سیاست خارجی ایالات متحده بین دو سوی انزواگرایی^۱ و بین‌الملل‌گرایی^۲ تعریف شده است (Lee, 2008: 267). سیالیت موجود در تعریف از انزواگرایی و بین‌الملل‌گرایی سبب شده تا اندیشمندان تاریخ و روابط بین‌الملل در مقاطع مختلفی، سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه و دموکرات را متمایل به انزواگرایی یا بین‌الملل‌گرایی بدانند. با وجود این، انزواگرایی در دو برهه از تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده، بیش از سایر مقاطع مطرح بوده است: انزواگرایی بین دو جنگ جهانی دولت‌های جمهوری خواه و نوانزواگرایی جمهوری خواهان در دهه ۱۹۹۰ میلادی. به این ترتیب، در هر دو دوره، «انزواگرایی» به راهبرد کلان سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه اطلاق شده است.

سه دولت جمهوری خواهی که پس از پایان جنگ جهانی اول در دهه ۱۹۲۰ میلادی بر سر کار آمدند، همگی مسیری متفاوت از بین‌الملل‌گرایی ویلسون در سیاست خارجی در پیش گرفتند (شولزینگر، ۱۳۷۹: ۲۲۴). دانشمندان بسیاری بر این باورند که ایالات متحده در دوره بین دو جنگ جهانی و تحت رهبری سه رئیس‌جمهور جمهوری خواه وارن جی. هاردینگ^۳، کالوین کولیدج^۴ و هربرت هوور^۵، انزواگرا بوده است (Webster, 2017: 16-17). هاردینگ چه در طول دوره ریاست جمهوری ویلسون و چه پس از آن با پیوستن ایالات متحده به جامعه ملل مخالف بود. در دوره او مهاجرت به شدت محدود شد و تعرفه‌های بالا و مالیات‌های پایین برای حمایت از کسب و کار آمریکایی در دستور کار قرار گرفت (Streissguth et al., 2010: 34). کولیدج هم همانند سلف خویش، یک سیاست خارجی انزواگرایانه در پیش گرفت و روند بیرون نگاه داشتن ایالات متحده از جامعه ملل را تداوم بخشید. در خصوص مهاجرت نیز، وی در ۱۹۲۴ میلادی، تصویب سند مهاجرت را جهت محدود کردن تعداد مهاجران دنبال کرد (Streissguth et al., 2010: 21-22). کولیدج در طول دوره مسئولیتش هیچ علاقه‌ای به توسعه‌طلبی و استیلای جهانی نشان نداد. به اذعان خودش، پیشرفت و شکوفایی را از درون آمریکا دنبال می‌کرد. بویژه آن که حساسیت زیادی روی

1. Isolationism
2. Internationalism
3. Warren G. Harding
4. Calvin Coolidge
5. Herbert Hoover

هزینه‌های نظامی آمریکا، اعم از هزینه‌های جنگ یا استقرار نظامیان در خارج از کشور داشت (Webster, 2017:67-73).

با آغاز جنگ جهانی دوم، واژه «انزوگرایی» تقریباً از ادبیات سیاسی ایالات متحده رخت برمی‌بندد و این وضعیت تا میانه دهه ۱۹۹۰ میلادی تداوم پیدا می‌کند تا این که با افتادن کنترل کنگره به دست جمهوری خواهان در ابتدای ۱۹۹۵، مجدداً به مجادلات سیاست خارجی آمریکا بازمی‌گردد. جمهوری خواهانی که توانستند با به چنگ آوردن ۵۲ کرسی مجلس نمایندگان و هشت کرسی سنا، پس از چهار دهه کنترل کنگره را به دست بگیرند، نسل جدیدی بودند که توجه چندانی به موضوعات سیاست خارجی نداشتند و با دیده تردید به کمک‌های خارجی و تجارت آزاد می‌نگریستند (Schonberg, 2001: 441-442). عملکرد آن‌ها سبب شد بسیاری از مقامات شاخص حزب دموکرات نسبت به ظهور مجدد انزوگرایی در آمریکا هشدار دهند. در ۱۹۹۵، کلینتون رهبری کنگره را متهم کرد که از «انزوگرایانه‌ترین پیشنهادها در طول ۵۰ سال گذشته»، حمایت می‌کند. در ۱۹۹۹ نیز، به دنبال رد «پیمان منع جامع آزمایش هسته‌ای»^۱ در سنا، او به «علائم بیشتری از یک انزوگرایی جدید» اشاره کرد که در اتفاقاتی در کنگره همچون رد پرداخت بدهی آمریکا به سازمان ملل، تخصیص بودجه ناکافی برای امور خارجی و نپذیرفتن سهم ایالات متحده در کنترل گرمایش جهانی، تبلور یافته است (Dunn, 2005: 240-241).

علی‌رغم آنچه در خصوص ظهور تمایلات انزوگرایانه در حزب جمهوری خواه اشاره شد که به وضوح شدت بیشتری را نسبت به همین نوع تمایلات در حزب دموکرات نشان می‌دهد، بررسی تاریخ سیاست خارجی ایالات متحده بیانگر آن است که سیاست خارجی دو دولت جمهوری خواه دونالد ریگان و جرج بوش پسر، بیشترین گرایش به بین‌الملل‌گرایی و به‌ویژه مداخله‌گرایی را در بین دولت‌های مختلف ایالات متحده نشان می‌دهد. بدین ترتیب این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه چرا و چگونه دچار چنین چرخش قابل توجهی از انزوگرایی به سمت بین‌الملل‌گرایی بوده است؟

پاسخ به این پرسش از آنجا اهمیت و ضرورت می‌یابد که میزان گرایش به بین‌الملل‌گرایی، همواره یک عامل کلیدی در جهت‌دهی به سیاست خارجی ایالات متحده بوده و تأثیر مستقیمی بر

1. Comprehensive Test Ban Treat (CTBT)

روی میزان مداخله‌گرایی این کشور در مناطق مختلف جهان داشته است. طبعاً منطقه غرب آسیا با توجه به نقش راهبردی برجسته‌ای که در اقتصاد و امنیت جهانی دارد بیش از سایرین از این مسئله متأثر بوده و به موازات آن، امنیت و منافع ملی ایران نیز به صورت قابل توجهی تحت تأثیر قرار گرفته است. در همین راستا، شناخت عوامل مؤثر بر افزایش بین‌الملل‌گرایی و مداخله‌گرایی در سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه می‌تواند به پیش‌بینی روندهای آتی در سیاست خارجی دولت‌های یاد شده کمک شایان توجهی نماید. لازم به ذکر است با توجه به نقش و جایگاه کنونی ایالات متحده در ساختار نظام بین‌الملل، استفاده از واژه انزوگرایی برای سیاست خارجی این کشور، تا حد زیادی بی‌معنا به نظر می‌رسد، به همین جهت، پژوهش حاضر از «میزان گرایش به بین‌الملل‌گرایی» به‌عنوان متغیر وابسته استفاده نموده است.

در جهت پاسخ به پرسش یاد شده، مقاله حاضر با بهره‌گیری از چارچوب نظری واقع‌گرایی نوکلاسیک و روش پژوهش تاریخی، تحولات مرتبط با ترجیحات سیاست خارجی در حزب جمهوری خواه در دو دوره جنگ جهانی دوم و جنگ علیه تروریسم را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد تا از طریق شناسایی عوامل مؤثر بر چرخش جمهوری خواهان از انزوگرایی به سمت بین‌الملل‌گرایی در این دو دوره زمانی، به چرایی تغییر در سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه پی‌برد.

۱- پیشینه پژوهش

منابع پژوهشی بسیار محدودی را می‌توان یافت که سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه ایالات متحده را از سیاست خارجی دولت‌های دموکرات تمایز داده باشند و یا به تأثیر «ترجیحات سیاست خارجی حزب» به‌عنوان یک متغیر مداخله‌گر در شکل‌گیری سیاست خارجی دولت‌های یاد شده پرداخته باشند که در ادامه به چند نمونه از آثاری که به ترجیحات سیاست خارجی حزب جمهوری خواه (یا با اغماض محافظه‌کاران آمریکایی) پرداخته‌اند اشاره می‌شود:

در مورد حزب جمهوری خواه، کالین دیویک (۲۰۱۰) در کتابی با عنوان: «سازش‌ناپذیر، حزب جمهوری خواه و سیاست خارجی ایالات متحده از زمان جنگ جهانی دوم»، به دنبال کشف سنت سیاست خارجی محافظه‌کاران آمریکا و دلایل تغییر و تداوم در آن است. از آنجا که لاقلاً از

انتخابات ۱۸۹۶ میلادی، جمهوری خواهان بیشتر به محافظه کاری گرایش داشته‌اند، وی این دو معنا را هم عرض یک‌دیگر در نظر می‌گیرد. دیویک مطالعه تاریخی خود را بر مبنای عملکرد و دیدگاه‌های سیاست خارجی نه شخصیت مهم جمهوری خواه بنا می‌نهد. او چهار چالش و دوگانگی پرتکرار در سیاست خارجی حزب جمهوری خواه را: واقع گرایی در برابر آرمان گرایی، ستیزه جویی^۱ در برابر ستیزه گریزی^۲، ملی گرایی در برابر سازشگرایی و مداخله گرایی در برابر عدم مداخله، برمی‌شمارد و بر همین اساس سیاست خارجی حزب جمهوری خواه در دوره هر یک از شخصیت‌های یاد شده را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهد.

دنیل درزرنر (۲۰۱۳) در مقاله‌ای با عنوان: «راه‌اندازی مجدد سیاست خارجی جمهوری خواهان، نیازمند: روباه کمتر، روباه‌های بیشتر»، به نقد سیاست خارجی دولت بوش پسر می‌پردازد. دلیل نقد وی آنست که بر پایه نظر سنجی‌های معتبر، سیاست خارجی و امنیت ملی جمهوری خواهان که همواره حمایت عمومی بیشتری نسبت به دموکرات‌ها جذب می‌کرده، از ۲۰۱۲ میلادی به این سو برتری خود را از دست داده است. درزرنر مبنای نقد خود را بر استخراج مبنای سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه پس از جنگ جهانی دوم و مقایسه آن با سیاست خارجی بوش قرار می‌دهد. از نگاه وی، گرچه دولت‌های یاد شده در اتخاذ یک رویکرد ستیزه جویانه و سخت در مقابل رقبا، اشتراک عمل داشته‌اند لکن همواره باورهای اصولی در سطح راهبردی را با احتیاط و انعطاف پذیری در سطح تاکتیکی در هم آمیخته‌اند.

پیتر هیز گریز (۲۰۱۵) در کتابی با عنوان: «سیاست‌شناسی سیاست خارجی آمریکا: چگونه ایدئولوژی، لیبرال‌ها و محافظه‌کاران را روی امور خارجی تقسیم می‌کند؟»، بر موضوع تأثیر ایدئولوژی حزبی در سیاست خارجی آمریکا تمرکز می‌کند. وی برخلاف پژوهش‌های منتشر شده در «شورای شیکاگو در امور جهانی»^۳ و «امور خارجی»^۴ که معتقدند حزب گرایی و ایدئولوژی تأثیر کمی بر ترجیحات سیاست خارجی آمریکا داشته و دموکرات‌ها و جمهوری خواهان دیدگاه‌های

1. Hawkish
2. Dovish
3. Chicago Council on Global Affairs
4. Foreign Affairs

بسیار مشابه‌ای در این خصوص دارند، حزب‌گرایی در سیاست خارجی آمریکا را بازتابی از گرایش‌های متفاوت بین‌المللی بین عموم شهروندان^۱ لیبرال و محافظه‌کار می‌داند.

- با عنایت به کاستی‌های موجود در منابع زبان اصلی، طبعاً این محدودیت در حوزه منابع فارسی بسیار شدیدتر است. تنها اثر قابل توجهی که شاید بتوان گفت به سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه تا حدی نگاهی مستقل داشته است، مقاله ابراهیم یوسفی‌راد و مجید بزرگمهری (۱۴۰۰) با عنوان: «بررسی مقایسه‌ای سیاست خارجی دولت‌های دمکرات و جمهوری خواه آمریکا در قبال ایران (۲۰۰۱-۲۰۲۰)» است. مقاله یاد شده از آنجا که سیاست خارجی این دو حزب را تنها در موضوع ایران مورد بررسی قرار داده است در نهایت تمایز قابل توجهی را بین ترجیحات سیاست خارجی این دو احصاء ننموده است.

بررسی منابع موجود بیانگر آن است که تأثیر متغیر «ترجیحات حزبی» چندان مورد توجه پژوهشگران حوزه سیاست خارجی آمریکا نبوده است. این کمبود در مورد حزب جمهوری خواه مشهودتر است و منابع پژوهشی بسیار محدودی را می‌توان یافت که سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه را از سیاست خارجی دولت‌های دموکرات تمایز داده باشند و یا به تأثیر «ترجیحات سیاست خارجی حزب جمهوری خواه» در شکل‌گیری سیاست خارجی دولت‌های یاد شده به عنوان یک سؤال اصلی یا حتی سؤالی فرعی پژوهش پرداخته باشند. پژوهش حاضر به این جهت دارای این نوآوری است که سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه را در نسبت با سیاست خارجی دولت‌های دموکرات مورد مطالعه قرار دهد. به عبارت دیگر، شاخصی را در سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه مورد بررسی قرار دهد که آن‌ها را متمایز از دولت‌های دموکرات می‌نماید.

۲- روش پژوهش

از آنجا که در سؤال پژوهش حاضر وجود یک بعد تاریخی قوی به وضوح مشخص است که مرتبط با بررسی تحولات سیاست خارجی ایالات متحده در دو بازه تاریخی می‌باشد، «روش تاریخی» به عنوان روش پژوهش مناسب انتخاب شده است. تاریخ به دلایل گوناگون می‌تواند برای هدایت تجزیه و تحلیل‌های کیفی مورد استفاده قرار گیرد. دانشمندان روابط بین‌الملل به‌طور کلی برای

1. Main Street

دسترسی به داده‌هایی^۱ که در جهت توصیف و تبیین مورد استفاده قرار می‌گیرند به تاریخ و کار مورخان روی می‌آورند (Thies, 2002: 353). در روش پژوهش تاریخی، پژوهشگر در پی الگوهای میان زمان یا واحدهاست و شباهت‌ها و تفاوت‌ها را با بهره‌گیری از قیاس‌ها احصا می‌کند. وظیفه اصلی پژوهشگر تاریخی، سازماندهی و اعطای معنایی جدید به قرائن است (نیومن، ۱۳۹۰: ۴۱۷-۴۱۶). در این شیوه، محقق به کمک مراجعه به اسناد و مدارک معتبر، ابتدا پاسخ سؤال پژوهش خود را درمی‌یابد و سپس آن را به نحو متقاعدکننده‌ای برای مخاطب خود تحریر می‌کند. تلاش محقق برای تحریر نوع ارتباط میان داده‌ها و ترکیب آن‌ها، برای رسیدن به روایتی است که پاسخ سؤال وی را تشکیل می‌دهد (قریشی، ۱۴۰۱: ۱۰۲-۱۰۳).

۳- چارچوب نظری

از آنجا که مقاله حاضر «ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان» به عنوان متغیر مداخله‌گر و مؤثر بر سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه به رسمیت شناخته است، «واقع‌گرایی نوکلاسیک»^۲ به علت مزیت آن در توجه همزمان به عوامل سطح نظام بین‌الملل و سطح داخل، به عنوان چارچوب نظری مناسب برای این پژوهش انتخاب گردید. واقع‌گرایی نوکلاسیک از متغیرهای مختلفی همانند سیاست داخلی، فرآیندها و قدرت دولت، ادراک رهبران و تأثیر ایده‌ها بهره می‌گیرد تا تبیین کند که دولت‌ها چگونه به محیط بین‌الملل واکنش نشان می‌دهند. وظیفه این نظریه، تلاش برای تجمیع ایده‌های غنی ولی پراکنده و همچنین ادعاهای آزمایش نشده کارهای واقع‌گرایانه اولیه درون یک ساختار نظری نظاممندتر است (Kitchen, 2010: 117-118). از منظر واقع‌گرایی نوکلاسیک، موانع سطح واحد، می‌توانند دولت را از اتخاذ یک رفتار عقلانی آن‌گونه که نظریه‌های موازنه قوا و موازنه تهدید فرض می‌کنند، بازدارند. به‌طور خاص، متغیرهایی همانند سیاست داخلی، روابط بخش مدنی و نظامی، نظام‌های اعتقادی نخبگان، سیاست‌های سازمانی، میزان استقلال دولت از جامعه و سوءبرداشت‌ها می‌توانند مانع از پذیرش تغییرات در محیط بین‌الملل توسط دولت شده و ارزیابی تصمیم‌سازان را از سیاست خارجی دولت و نحوه هماهنگ شدن با تغییر قدرت نسبی از طریق تقویت بخش نظامی یا اتحاد و ائتلاف با دولت‌های دیگر، مخدوش سازند (Lobell, 2007).

1. Facts
2. Neoclassical Realism

63: 2009). از این منظر، نیروهای سیستمی به فرآیندهای داخل دولت‌ها شکل می‌دهند و آن فرآیندها به نوبه خود، توانایی دولت‌ها را برای پاسخ دادن به الزامات سیستمی محدود می‌کنند. به عبارت دیگر، متغیرهای سطح واحد، خودشان متغیرهای وابسته به شرایط ساختاری مقدم بر خود هستند (Taliaferro, 2009: 211).

«ترجیحات نخبگان و گروه‌های ذی‌نفع داخلی» و «نظام باورها و فرهنگ راهبردی» از جمله متغیرهای داخلی مورد توجه نظریه پردازان واقع‌گرایی نو کلاسیک هستند. ترکیب ائتلاف‌های مسلط و نوع روابط آن‌ها با دولت می‌تواند بر ترجیحات سیاسی دولت و انتخاب‌های کلان و راهبردی آن اثر بگذارد. هر قدر که گروه‌های ذی‌نفع اقتصادی-اجتماعی یا ائتلاف‌های هم‌سود روی دولت نفوذ بیشتری داشته باشند، احتمال کمتری وجود دارد که دولت بتواند سیاست‌هایی مجزای از منافع آن‌ها در پیش گیرد. این می‌تواند هم به این دلیل باشد که رهبران، خود متعلق به آن گروه‌های ذی‌نفع یا ائتلاف‌های سیاسی هستند و بنابراین امور بین‌المللی را از دریچه منافع گروهی‌شان می‌نگرند یا به دلیل آن که حفظ موقعیت‌شان در قدرت را در گرو ارضای خواسته‌های پایگاه حامی‌شان می‌بینند (Ripsman et al., 2016:72-73). طبیعت تهدیدهای بین‌المللی تا حدی زیادی بوسیله منافع ائتلاف‌های داخلی که دولت را هدایت می‌کنند تعیین می‌شود و منافع سیاسی و اقتصادی داخلی متأثر از شرایط بین‌المللی است. بنابراین، استنتاج پاسخ‌های یک دولت به شرایط بین‌المللی بدون دانستن ترجیحات بازیگران سیاسی که آن دولت را تحت کنترل دارند، همان‌قدر غیرممکن است که شناسایی ترجیحات سیاسی هر جناح داخلی بدون دانستن شرایط و پیامدهای بین‌المللی که با آن مواجه هست (Fordham, 2009).

فرهنگ راهبردی نیز شامل یک مجموعه از باورها، هنجارها و پندارهای مرتبط با هم می‌شود. فرهنگ راهبردی یا انتظارات جمعی به فهم راهبردی رهبران سیاسی، نخبگان اجتماعی و حتی عموم مردم شکل می‌دهد. این پندارها و انتظارات جمعی، از طریق جامعه‌پذیری و نهادینه شدن قوانین و هنجارها، عمیقاً رفتار دولت و آزادی عمل آن را محدود می‌کند (Ripsman et al., 2016: 67-69). یک نظریه واقع‌گرای نو کلاسیک، فرآیندی را که بوسیله آن فرهنگ راهبردی بر انتخاب‌های راهبردی اثر می‌گذارد را از دو منظر می‌بیند. اول آنکه مقامات سیاست خارجی برای هر تحول جدیدی در راهبرد کلان، به حمایت داخلی نیاز دارند. مقاماتی که انتظارات و ترجیحات فرهنگی

شکل دهنده به راهبرد کلان را نادیده می‌گیرند، حمایت سیاسی از خود و موفقیت سیاست‌های انتخابی‌شان را به مخاطره می‌اندازند. از سوی دیگر، نخبگان و مقامات سیاست خارجی خودشان هم ممکن است قائل به پندارهای فرهنگی ملی بوده و یا حتی در شکل دادن به انتظارات و ترجیحات فرهنگی موکلان یا هوادارانشان سهیم باشند (Dueck, 2008: 19).

برپایه آنچه اشاره شد پژوهش حاضر با تلفیق دو متغیر داخلی «ترجیحات نخبگان و گروه‌های ذی‌نفع داخلی» و «نظام باورها و فرهنگ راهبردی»، از «ترجیحات سیاست خارجی حزب جمهوری‌خواه» به‌عنوان متغیر مداخله‌گر داخلی استفاده می‌کند. از این منظر، اثرگذاری حزبی، بیش از همه از طریق ترجیحات و منافع حزبی و همچنین نظام باورها، هنجارها و فرهنگ راهبردی است که بر تصمیم‌سازان سیاست خارجی اعمال می‌شود و به این ترتیب در برابر هرگونه محرکی در سطح نظام بین‌الملل، گزینه‌های راهبردی قابل قبول و گزینه‌های راهبردی غیرقابل قبول را برای آنها مشخص می‌سازد.

۴- تحول در ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان در میانه قرن بیستم

۴-۱- ترجیحات سیاست خارجی در حزب جمهوری خواه پیش از جنگ جهانی دوم

نیمه دوم دهه ۱۹۳۰ میلادی و سال‌های ابتدایی ریاست‌جمهوری فرانکلین روزولت بر ایالات متحده را به‌عنوان دوره اوج انزوگرایی آمریکایی می‌شناسند. زمانی که دو تن از سناتورهای جمهوری‌خواه، جرال د نای^۱ و آرتور وندنبرگ^۲، کمیته‌ای را تحت نظارت نای تشکیل دادند تا به شنیدن اتهاماتی پردازند که تجار اسلحه را متهم به شعله‌ورسازی جنگ جهانی اول می‌کرد. برپایه نتایج حاصله، نای علت شکست‌های پیاپی کنفرانس‌های خلع سلاح پس از جنگ را در نفوذ صنایع اسلحه‌سازی دانست. او پیش‌بینی کرد که اگر بتوان رونق دلاری در زمان جنگ را کاهش داد و همچنین از قدرت سازندگان سلاح در آمریکا کم کرد می‌توان خطر جنگ را از بین برد. به همین

1. Gerald Nye
2. Arthur Vandenberg

جهت معتقد بود آمریکا نباید به دنبال سودجویی از موقعیت جغرافیایی‌اش باشد و پیشنهاد کرد هزینه‌های دفاعی کاهش یابد. نتایج این تحقیق، تصویب «قوانین بی‌طرفی»^۱ در کنگره آمریکا بود. قوانینی که سعی می‌کردند جلوی کشیده شدن ایالات متحده به جنگ‌های دیگران از طریق معاملات تجاری و مالی را بگیرند (Johnson R. D, 1995: 291-294; Johnson P, 1995: 163).

برپایه این قوانین، کنگره تحریم‌هایی را روی تجارت سلاح و تجهیزات نظامی اعمال می‌کرد. دادن وام یا اعتبار به ملت‌های در حال جنگ را ممنوع می‌نمود و کشتی‌های آمریکایی را خارج از مناطق جنگی نگاه می‌داشت (Streissguth et al., 2010: 76).

در ۱۹۴۰، شدیدترین نوع انزواگرایی ضد جنگ، سناتور جرالد نای و توماس نورمن^۲ را با چارلز لیندبرگ^۳ و ژنرال رابرت وود^۴ ذیل مجموعه‌ای با عنوان «کمیته اول آمریکا»^۵ متحد کرده بود. این کمیته یکی از بزرگ‌ترین لابی‌های سیاست خارجی تاریخ ایالات متحده بود و علاوه بر شخصیت‌های یاد شده، شامل مجموعه متنوعی از نخبگان و اندیشمندان و شخصیت‌های مشهور همانند والت دیزنی^۶ و سینکلر لوئیس^۷ می‌شد. آن‌ها متمایل به نوعی از بیگانه‌هراسی و استیغناگرایی ملی‌گرایانه بودند و اعتقاد داشتند که آمریکا باید در رفتار و گفتار کاملاً بی‌طرف بماند و این که اگر آمریکا یک برنامه آمادگی دفاعی قوی در نیروهای ساحلی و هوایی را دنبال کند، هیچ ملت خارجی نمی‌تواند به آن حمله کند (Nichols, 2013: 400).

۴-۲- چرخش تدریجی در ترجیحات سیاست خارجی حزب جمهوری خواه

با شروع جنگ جهانی دوم، روزولت از لاک محافظه‌کاری بیرون آمد. او که پیش‌تر توانسته بود از موضعی بشردوستانه، در اصلاحیه سال ۱۹۳۹ میلادی قوانین بی‌طرفی، ارسال غذا برای طرف‌های درگیر در جنگ را بگنجانند اکنون از طریق قانون وام-اجاره^۸ درصد بود تا قوانین یاد شده را کلاً کنار گذاشته و موافقت کنگره را برای «ارسال تسلیحات دفاعی به کشورهای متفق از طریق فروش، تبادل، اجاره و یا دیگر روش‌ها» بگیرد. در همین راستا، وی اعضای کنگره را این گونه

1. Neutrality Acts
2. Norman Thomas
3. Charles Lindbergh
4. Robert Wood
5. America First Committee
6. Walt Disney
7. Sinclair Lewis
8. Lend-lease Act

مخاطب قرار داد: «من خواهان افزایش شدید بودجه برای تولید مهمات و تجهیزات جنگی اضافی در انواع مختلف هستم تا به کشورهایی که اکنون در نبرد واقعی با کشورهای متجاوز هستند واگذار شود» (Schreiber, 1951: 64-65). همچنان که انتظار می‌رفت اکثر جمهوری خواهان با طرح روزولت بشدت مخالفت کردند. رئیس جمهور پیشین هربرت هوور، نامزد حزب در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۳۶ آلفرد لاندن^۱، رهبر اقلیت جمهوری خواه سنا رابرت تفت^۲ و جرال د نای از جمله برجسته ترین این مخالفت کنندگان بودند. برخلاف آن‌ها اما، رهبر جدید حزب جمهوری خواه وندل ویلکی^۳ پشتیبانی اش را از نقشه رئیس جمهور اعلام کرد و هشدار داد که اگر حزب جمهوری خواه تصویر یک حزب انزواگرا را از خود نشان دهد دیگر هرگز نمی‌تواند کنترل دولت آمریکا را در دست گیرد. ویلکی به عنوان نامزد نهایی حزب در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۴۰ میلادی، تلاش می‌کرد تا نگرش سیاست خارجی حزب را به نفع بینش بین الملل گرایانه خود تغییر دهد (Snyder, 2004: 34-36). در نهایت لایحه وام-اجاره با اکثریت قاطع آرا در کنگره به تصویب رسید و از سد سنا نیز با نسبت دو به یک عبور کرد. قانون یاد شده در همان روز به امضای رئیس جمهور رسید و چند ساعت بعد اولین محموله تسلیحاتی راهی اروپا شد. پنج ماه بعد، منشور آتلانتیک توسط چرچیل و روزولت امضاء شد و چهارماه بعد از آن ژاپن به بندر پرل هاربر حمله کرد (Schreiber, 1951: 64-65).

پس از پایان جنگ جهانی دوم، روزولت و جانشینش ترومن، همانند ویلسون نه تنها قصدی بازگرداندن آمریکا به انزواگرایی نداشتند بلکه اقداماتی چون تأسیس سازمان ملل، ایجاد سازمان پیمان آتلانتیک شمالی^۴ و طرح مارشال^۵ نشان می‌داد که در راهبرد جدید بین الملل گرایی شان یک برنامه وسیع و طولانی مدت در ذهن دارند. جنگ سرد و راهبرد «سد نفوذ»^۶ ترومن علیه کمونیسم، وداع با سیاست انزواگرایی به حساب می‌آمد (زهرانی، ۱۳۹۳: ۲۹-۳۲; Grosscup, 1972:128).

برخلاف دموکرات‌های لیبرال به رهبری ترومن که رفاه و سلامت اقتصادی آمریکا را منوط به حضور گسترده آن در سراسر جهان در حمایت از آزادی، دموکراسی و سرمایه‌داری و مبارزه قاطعانه با کمونیسم شوروی می‌دیدند، محافظه کاران سنتی به رهبری سناتور رابرت تفت، اعتقاد داشتند که

1. Alfred M. Landon
2. Robert A. Taft
3. Wendell Wilkie
4. North Atlantic Treaty Organization (NATO)
5. Marshall Plan
6. Containment

آمریکا باید کشورهای حاشیه‌ای در جهان سوم را از حیطه دغدغه خود خارج کند. آن‌ها از نظر اقتصادی، همچنان انزوآگرا و در مورد هزینه‌های حضور آمریکا در صحنه جهانی، نگران بودند. از نگاه آن‌ها سرمایه‌گذاری سنگین در نبرد با کمونیسم به اقتصاد آمریکا ضربه خواهد زد (دهشیار، ۱۳۸۸: ۲۰). تفت که از اواخر دهه ۱۹۲۰ میلادی همواره با شرکت آمریکا در کشمکش‌های اروپایی مخالفت کرده بود، عضویت آمریکا در ناتو را نیز مغایر با سیاست سنتی آمریکا مبنی بر آلوده نشدن در اتحادهای سیاسی و نظامی می‌دانست اما تلاش وی و دیگر سناتور جمهوری خواه آرتور واتکینز^۱، تنها با همراهی یازده سناتور دیگر در مجلس سنا روبرو شد و مجلس سنای ایالات متحده با رأی ۸۲ رأی موافق در برابر تنها ۱۳ رأی مخالف، با تأسیس سازمان پیمان آتلانتیک شمالی موافقت نمود (شولزینگر، ۱۳۷۹: ۳۹۵). این اختلاف بالای آرا، نمادی از این موضوع بود که حتی درون حزب جمهوری خواه نیز دیگر اجماعی بر سر نحوه برخورد با تحولات پس از جنگ جهانی دوم وجود ندارد. حزب جمهوری خواه دوباره شده بود و اصلی‌ترین دلیل آن نیز ضدیت شدید اکثر جمهوری خواهان با کمونیسم بود.

جمهوری خواهان با سابقه مخالفت با هرگونه سیاستی که رنگ و بویی از سوسیالیسم داشته باشد، همانند برنامه اصلاحات اجتماعی و اقتصادی روزولت (معامله جدید)^۲، مشخص بود که هیچ‌گونه بروز و ظهوری از کمونیسم شوروی را در داخل و خارج آمریکا بر نمی‌تابند. بزرگ‌ترین نشانه این دشمنی، جریان مک کارتیسم داخل آمریکا بود که از طریق کمیته‌های تحقیق ویژه‌ای داخل مجلس نمایندگان و سنا و به کمک اداره تحقیقات فدرال (FBI) به جستجوی افراط‌گونه هرگونه اثری از کمونیسم درون دولت آمریکا می‌پرداخت و غالباً اعضای حزب کمونیست، طرفداران جنبش‌های کارگری و هواداران برنامه اصلاحات رفاهی روزولت را تحت تعقیب قرار می‌داد (Storrs, 2015). در بُعد سیاست خارجی نیز از اواخر دهه ۱۹۴۰ به بعد، «ضدیت با کمونیسم» نقش کاملاً محوری در متقاعد کردن محافظه‌کاران جمهوری خواه به پذیرش یک نقش بین‌المللی جدید برای ایالات متحده داشت. نقشی که در غیر این صورت، به شدت به آن بی‌علاقه بودند (Dueck, 2010: 296). این ضدیت چنان ریشه‌دار و قوی بود که حتی فردی چون هربرت هوور در نوامبر ۱۹۴۷ میلادی، به دنبال مطرح شدن این ادعا که کمونیسم به‌طور فزاینده‌ای در اروپا در حال

1. Arthur Watkins
2. New Deal

تضعیف شدن است، درخواست کرد ایالات متحده به کمک ملت‌هایی که در حال مبارزه با دسیسه‌های کمونیست‌ها هستند بشتابد (Doenecke, 1987: 323).

از مهم‌ترین مظاهر تجلی خارجی دشمنی جمهوری خواهان با کمونیسم، می‌توان به تحولات چین اشاره کرد. جایی که کمونیست‌های چین تحت رهبری مائوتسه تونگ^۱ بیش از دو دهه با ملی‌گرایان چینی تحت رهبری رئیس‌جمهور این کشور چیانگ کای شک^۲ در نبرد بودند. ملی‌گرایان چینی در سپتامبر ۱۹۴۹ میلادی شکست نهایی را پذیرفتند و به تایوان فرار کردند. این مسئله بشدت خشم جمهوری خواهان را برانگیخت و آوار سرزنش و شماتت آن‌ها را بر سر ترومن و وزیر خارجه‌اش خراب کرد که چرا به اندازه کافی از ملی‌گرایان در برابر کمونیست‌ها حمایت نکرده‌اند. در ادامه، امیدواری آچسون به برقراری روابط دیپلماتیک با حاکمان جدید چین و جدا کردن آن‌ها از شوروی، خشم و انتقاد بیشتر جمهوری خواهان که خواهان حمایت بی‌قید و شرط از تایوان در برابر چین بودند را برانگیخت. البته اختلاف بین دو حزب دیری نپایید و دقیقاً یکسال بعد در سپتامبر ۱۹۵۰، تصمیم ترومن به ورود ایالات متحده به جنگ کره یک اجماع موقت دوحزبی را در آمریکا بوجود آورد. حمایت‌ها از جنگ کره به حدی بود که زمینه سیاسی برای تصویب لایحه پیشنهادی دولت مینی بر افزایش بودجه دفاعی بوجود آورد ولی با افزایش هزینه‌ها و تلفات جنگ، به تدریج ورق برگشت (شولزینگر، ۱۳۷۹: ۴۰۷-۳۹۶).

پس از شکست نیروهای آمریکایی از ارتش چین، رابرت تفت و هربرت هوور راهبرد متفاوتی را در خصوص جنگ کره پیشنهاد دادند. هوور راهبردی را با نام «دژ آمریکا»^۳ پیشنهاد داد که برپایه آن ایالات متحده بجای کشیده شدن به سمت راهبردهای سد نفوذ جدید در اوراسیا، برای تأمین امنیتش، نیروی دریایی و هوایی خود را در یک مجموعه از نقاط جزیره‌ای راهبردی در اقیانوس‌های اطلس و آرام مستقر خواهد کرد. تفت مباحث مشابهی را ارائه نمود و نسبت به خطر گسترش راهبردی بیش از حد هشدار داد (Dueck, 2008: 84-85). وی علی‌رغم آن که دولت ترومن را به جدی نگرفتن تهدید مهلک شوروی و متحدان کمونیستش متهم می‌کرد، معتقد بود که راهبرد سد

1. Mao Zedong
2. Chiang Kai-shek
3. Fortress America

نفوذ نامحدود، می‌تواند سنت دولت محدود در آمریکا را سست کرده و کشتی اقتصاد کشور را به گل بنشاند (Dueck, 2019: 61).

مجموع تحولات این دوره به روشنی نشان می‌دهد که چگونه ظهور تهدیدی با نام آلمان نازی، حزب جمهوری خواه را که تا پیش از آن در انزوگرایی خود یکپارچه به نظر می‌رسید دچار شکاف و دودستگی می‌کند و هرچه ابعاد جنگ جهانی دوم گسترده‌تر می‌گردد تمایلات بین‌الملل‌گرایانه در حزب جمهوری خواه گسترش بیشتری می‌یابد. از بین رفتن تهدید آلمان و ظهور تهدید جدیدی به نام کمونیسم شوروی، نه تنها جهت این تحولات را تغییر نمی‌دهد بلکه به دلیل اضافه شدن ابعاد ایدئولوژیک تهدید به ابعاد ژئوپلیتیک آن، تقویت بیش از پیش تمایلات بین‌الملل‌گرایانه در بین جمهوری خواهان را به دنبال دارد.

۴-۳- سیاست خارجی دولت جمهوری خواه آیزنهاور

با فرارسیدن تدریجی انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۵۲ میلادی، جناح بین‌الملل‌گرای حزب جمهوری خواه، ژنرال دوایت آیزنهاور^۱ را برای نامزدی ریاست جمهوری برگزید. یک بین‌الملل‌گرای راسخ، معتقد به دو رکن همکاری‌های بین‌المللی و امنیت دسته‌جمعی؛ آیزنهاور در کارزار انتخاباتی حزب مقابل رابرت تفت قرار گرفت و در رقابتی سخت و چالش‌برانگیز وی را شکست داد، او از تفت بابت مخالفتش با ناتو و عدم توجه به مسائل بین‌المللی و اهمیت امنیت دسته‌جمعی انتقاد می‌کرد (Kaufman, 1982: 12-15).

آیزنهاور و وزیر خارجه‌اش جان فاستر دالس^۲، از همان ابتدا منتقد سیاست سد نفوذ ترومن بودند و سیاست جایگزینی را دنبال می‌کردند که با چالاکي و آزادی عمل بیشتر، امکان کنش فعالانه ایالات متحده را فراهم آورد. این تغییر که بعداً تحت عنوان سیاست «نگاه جدید»^۳ شناخته شد، بیش از همه بر ایجاد بازدارندگی هسته‌ای متکی بود تا از این طریق با ایجاد بازدارندگی و تأمین امنیت توسط یک سلاح غیرمتعارف، از هزینه بالای اقدامات نظامی متعارف کاسته شود (Zum Hofe, 2018: 3-21). دولت آیزنهاور علاوه بر بازدارندگی هسته‌ای از جایگزین‌های کم‌هزینه دیگری نیز بهره برد که عمده‌ترین آن، استفاده از فعالیت‌های پنهان و جنگ روانی بود که بیشتر توسط آژانس

1 Dwight Eisenhower

2 John Foster Dulles

3 Massive Retaliation

اطلاعات مرکزی آمریکا (سیا)^۱ انجام می‌شد. راه‌اندازی رادیو اروپای آزاد با هدف تأثیرگذاری بر ملل اروپای شرقی و آزادسازی آن‌ها از چنگال کمونیسم شوروی، یکی از این اقدامات بود که تأثیر خود را در انقلاب ۱۹۵۶ میلادی مجارستان نشان داد. حمایت از رژیم‌های استبدادی در سرکوب جنبش‌های مارکسیستی و به شکست کشاندن جنبش‌های ملی‌گرای رادیکالی که احتمال سواستفاده بلوک شوروی از آن‌ها می‌رفت از دیگر اقدامات مرتبط با این جهت‌گیری دولت آیزنهاور در سیاست خارجی بود که نمود آن را می‌توان در کودتا بر ضد دولت ملی‌گرای محمد مصدق در ایران دید (Dueck, 2019: 63-67).

آیزنهاور در راستای همین سیاست «نگاه جدید» خود، اندکی پس از پیروزی در انتخابات در نوامبر ۱۹۵۲ میلادی، مخفیانه به شبه جزیره کره رفت و پیامی به دولت چین ارسال کرد که در صورت شکست مذاکرات، آمریکا یک حمله گسترده اتمی به این کشور انجام می‌دهد. آیزنهاور حتی متحد خود، رئیس‌جمهور جمهوری کره را علی‌رغم میل باطنی‌اش، به از سرگیری مجدد مذاکرات مجبور کرد. در نهایت مرگ استالین روند مذاکرات را تسهیل کرد و دو طرف به تقسیم شبه جزیره کره به دو بخش شمالی و جنوبی رضایت دادند (Keefer, 1986: 267-274).

دولت آیزنهاور در بین‌الملل‌گرایی متمایزی که از بین‌الملل‌گرایی ترومن دنبال می‌کرد، بیش از کمک‌های خارجی، بر آزادسازی تجارت جهانی تکیه کرد. آیزنهاور از باز کردن بازار آمریکا بر روی کالاهای خارجی از طریق کاهش تعرفه‌ها حمایت کرد تا به زعم وی، امکان یک تجارت سودآور برابر و دوطرفه با دیگر شرکای جهانی فراهم شود. بخش قابل توجهی از حزب جمهوری خواه که متعهد به حمایت‌گرایی بود و خود را نماینده منافع تجاری کوچک یا میانی می‌دانست به تجارت آزادتر از طریق تعرفه‌های پایین‌تر به‌عنوان یک برنامه الهام گرفته شده از حزب دموکرات می‌نگریست در نتیجه با مقاومت شدید جناح راست حزب به رهبری افرادی همانند رابرت تفت و سناتور یوجین میلیکین^۲، حزب جمهوری خواه بر سر هر دو موضوع قانونگذاری تعرفه‌ها و کمک‌های خارجی دچار شکاف شد (Kaufman, 1982: 6-57).

تغییر چشمگیر در رویکرد سیاست خارجی دولت آیزنهاور نسبت به دولت‌های جمهوری خواه پیش از آن را که در اقداماتی چون مداخلات گسترده در کشورهای تحت نفوذ شوروی و حمایت

1 Central Intelligence Agency (CIA)

2 Eugene Millikin

از تجارت آزاد و کمک‌های خارجی متجلی است می‌توان با کمک گرفتن از مبانی نظریه واقع‌گرایی نوکلاسیک، بازتابی از تحول در ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان دانست. این تحول خود متأثر از عاملی در سطح نظام بین‌الملل یعنی ظهور تهدید کمونیسم شوروی بوده است. مجموع اقدامات دولت آیزنهاور در حوزه سیاست خارجی بیانگر آنست که وی گرچه به دلیل ظهور تهدید کمونیسم شوروی، برای اولین بار چرخش بزرگی به سمت بین‌الملل‌گرایی را در بین دولت‌های جمهوری خواه نشان می‌دهد ولی با دنبال کردن مسیری نسبتاً متفاوت از دولت ترومن، همچنان دغدغه سنتی جمهوری خواهان را در خصوص هزینه‌های بین‌الملل‌گرایی آمریکا در نظر داشته است. نگاهی به تحولات سه دهه میانی قرن بیستم، به روشنی چرخش تدریجی حزب جمهوری خواه از انزوگرایی به سمت بین‌الملل‌گرایی را نشان می‌دهد. این بین‌الملل‌گرایی ابتدا در سیاست خارجی دولت آیزنهاور به صورت آشکار بروز پیدا می‌کند؛ ولی اوج خودش را در دهه ۱۹۸۰ در سیاست خارجی دولت ریگان نشان می‌دهد. پویایی‌های رخ داده در ترجیحات سیاست خارجی حزب جمهوری خواه در طول این مدت بیانگر آنست که ابتدا ظهور تهدیدی به نام آلمان نازی و پس از آن، ظهور منبع تهدید دیگری به نام کمونیسم شوروی در طول دوره جنگ سرد، مهم‌ترین عامل و محرک گرایش ترجیحات سیاست خارجی این حزب به سمت بین‌الملل‌گرایی بوده است. برای جمهوری خواهان هم کمونیسم به عنوان یک تهدید بزرگ ایدئولوژیک و هم شوروی به عنوان یک تهدید بزرگ ژئوپلتیک موضوعیت داشته است. بدین ترتیب توالی رویدادها به روشنی نشان می‌دهد که چگونه بر اثر تحول در متغیر سطح نظام یعنی افزایش میزان تهدید علیه منافع ایالات متحده، ابتدا متغیر سطح داخلی (ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان) دچار تغییر شده و تمایل به بین‌الملل‌گرایی در حزب جمهوری خواه افزایش می‌یابد و سپس این تغییر موجب افزایش گرایش به بین‌الملل‌گرایی در سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه ایالات متحده می‌شود.

۵- تحول در ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان در ابتدای قرن بیست و یکم

۵-۱- ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان پیش از حادثه ۱۱ سپتامبر

همان‌گونه که سیاست خارجی ایالات متحده در دوره پایانی جنگ سرد با یک اوج در بین‌الملل‌گرایی ستیزه‌جویانه در دولت ریگان مواجه است، پس از پایان جنگ سرد نیز یک اوج در بین‌الملل‌گرایی همکاری‌جویانه در دولت کلینتون را تجربه می‌کند. با این حال، همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد در طول دولت کلینتون، اکثر جمهوری خواهان دیگر همراهی چندانی با بین‌الملل‌گرایی آمریکایی (اعم از نوع ستیزه‌جویانه یا همکاری‌جویانه آن) نشان نمی‌دهند.

با نزدیک شدن به پایان دوره هشت ساله دولت کلینتون، مبارزات انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۰ بین جرج بوش و آل‌گور، به محلی برای مجادله بر سر سیاست خارجی بین‌الملل‌گرای دولت وی تبدیل شد. بوش با مخالفت با مداخله نظامیان آمریکایی در درگیری‌های بالکان، حتی پیشنهاد میانجیگری رئیس‌جمهور روسیه برای کمک به حل این بحران را مطرح ساخت. پیشنهادی که رقیب انتخاباتی او، آن را برای منافع ایالات متحده خطرناک توصیف کرد. بوش با انتقاد از اعزام سربازان آمریکایی برای مأموریت‌های «ملت‌سازی»^۱ گفت: «من فکر نمی‌کنم ما بتوانیم برای همه مردم دنیا، همه چیز باشیم». در همین راستا، به مداخلات شکست‌خورده دولت کلینتون در سومالی و هائیتی اشاره نمود. او همچنین تأکید کرد که با تبدیل کردن آمریکا به «پلیس جهان»^۲ مخالف است (Swansbrough, 2008:64-65). انتقاد بوش از وسوسه استفاده بیش از حد آزادانه از نیروهای نظامی آمریکا، سبب شد برخی او را به حمایت از نوعی «انزوای نرم»^۳ متهم کنند (Daalder & Lindsay, 2003b:5). اتهامی که چندان هم دور از واقعیت به نظر نمی‌رسید، پیشنهاد بوش برای میانجیگری روسیه در بحران بالکان، یکی از مواردی است که نشان می‌دهد که وی تا چه حد خواهان کناره‌گرفتن ایالات متحده از مسائل جهانی و احاله مسئولیت به دیگران بوده است.

1 Nation-Building

2 World's Policeman

3 Soft Isolationism

وعده بوش در کارزار انتخاباتی برای در پیش گرفتن یک سیاست خارجی «فروتانه»^۱ و خودداری از اشتباهات دولت‌های پیشین آمریکا در «افزایش بیش از حد تعهدات نظامی در جهان» (Daalder & Lindsay, 2003b:1)، در رویکرد ماه‌های ابتدایی دولت وی جلوه‌گر شد و نگرانی‌های بسیاری را در خصوص نوانزوگرایی در دولت وی در بین اندیشمندان و سیاستمداران آمریکایی بوجود آورد (Dunn, 2005: 237; Schonberg, 2001: 439). از جمله، رهبر اقلیت دموکرات مجلس نمایندگان، ریچارد گفارت^۲ نسبت به انزوای آمریکا از جامعه بین‌الملل به بوش هشدار داد. وی این‌گونه استدلال کرد که تمایل دولت به رد بی‌درنگ معاهدات، توانایی ایالات متحده را برای پیگیری طیف وسیعی از منافع جهانی آن تضعیف می‌کند (Syracusa & Visser, 2020: 96).

در تمام طول کارزار انتخاباتی، بوش ادعا می‌کرد که به دلیل پرداخت‌های کم، کمبود تجهیزات یدکی و نزول سریع آمادگی‌های نظامی، ظرفیت‌های نظامی ایالات متحده در دولت کلینتون تضعیف شده است. در همین راستا، دیک چنی با لحن کنایه‌آمیزی به نظامیان آمریکایی وعده داد که «کمک در راه است». با این حال، کمتر از یک ماه پس از قرار گرفتن در کرسی ریاست جمهوری، بوش به اعضای کنگره گفت که هیچ پرداخت اضافی برای بخش دفاعی در دستور کار نیست (Daalder & Lindsay, 2003a:62-63).

به نظر می‌رسد سیاست خارجی دولت بوش در هشت ماه ابتدایی استقرار آن را بیش از همه می‌توان ذیل مفهوم یک‌جانبه‌گرایی تعریف نمود. این یک‌جانبه‌گرایی در موارد متعددی خود را نشان داد که پروتکل کیوتو را می‌توان بارزترین نمونه آن دانست. پروتکلی که معاون کلینتون آن را در ۱۹۹۸ به صورت نمادین امضاء کرده بود. بوش یافته‌های علمی در این خصوص را زیر سؤال برد؛ از این که به اعتقاد وی ۸۰ درصد جهان از جمله کشورهای پرجمعیتی مثل چین و هند از آن استثناء شده‌اند گلایه کرد و از همه مهم‌تر، از ضربه اقتصادی که اجرای آن به صنایع آمریکایی می‌زد، اظهار نگرانی نمود. به همین جهت دولت آمریکا در ۲۸ مارس ۲۰۰۱ رسماً اعلام کرد علاقه‌ای به اجرایی کردن این معاهده ندارد و مشاور امنیت ملی، کاندولیزا رایس^۳، از آن به عنوان توافقی مرده نام برد (Kahn, 2003: 548-557). دولت بوش مخالف خود با پروتکل کیوتو را با جهت‌گیری

1 Humble

2 Richard Gephardt

3 Condoleezza Rice

دولتش در مخالفت شدید با یک رشته از دیگر توافقات بین‌المللی از جمله: پیمان کنترل قاچاق تسلیحات کوچک، پروتکل جدید کنوانسیون تسلیحات بیولوژیک و معاهده منع جامع آزمایشات هسته‌ای^۱، دنبال کرد. علاوه بر این، یک‌جانبه‌گرایی دولت جدید، خود را در اعلام عقب‌نشینی نظامیان آمریکایی از نقش حافظ صلح در بوسنی نشان داد. شرط بوش برای تداوم حضور در بوسنی، مصونیت نظامیان آمریکایی از پیگرد توسط دیوان کیفری بین‌المللی بود، نهادی که دولت آمریکا صلاحیت قضایی آن را برسمیت نمی‌شناخت. از نگاه اروپایی‌ها، این میزان از بی‌توجهی به توافقات و ترتیبات بین‌المللی نگران‌کننده بود و مخالفت مداوم دولت بوش با دیوان کیفری، تلاش بین‌المللی برای پاسخگو ساختن ملت‌ها در برابر حاکمیت قانون را تضعیف می‌کرد (Powaski, 2019b:138).

سیاست خارجی «فقط بگو نه»^۲ بوش، تنها محدود به توافقات بین‌المللی نبود. در ماه‌های اولیه از مسئولیتش، او همچنین تلاش‌های مختلف ایالات متحده برای میانجیگری صلح در سراسر جهان را متوقف کرد. در صدر این لیست امتناع دولت بوش از پذیرش نقش رهبری در مذاکرات صلح در منطقه غرب آسیا بود. بوش از دیپلماسی شخصی و تلاش بسیار کلینتون برای انعقاد یک معاهده صلح بین اسرائیل و فلسطینیان انتقاد می‌کرد (Swansbrough, 2008:87-88). وی رهیافت مشابهی را نسبت به منطقه شرق آسیا دنبال کرد. کلینتون در روزهای پایانی دولتش، تلاش جدی را برای دستیابی به یک توافق در جهت متوقف کردن برنامه موشکی کره شمالی انجام داده بود ولی با روی کار آمدن دولت بوش، رئیس‌جمهور جدید در دیدار با رئیس‌جمهور کره جنوبی این ایده را رد کرد که به دنبال به سرانجام رساندن توافقی است که دولت کلینتون آن را دنبال می‌کرد (Daalder & Lindsay, 2003a:66-67). دولت بوش با کشمکش‌ها در ایرلند شمالی و کلمبیا نیز، این چنین برخورد کرد. در حالی که کلینتون با خرسندی نقش میانجی صلح را در این بحران بازی می‌کرد، بوش اعلام کرد که در این رابطه منتظر درخواست رسمی نخست‌وزیر بریتانیا می‌ماند. در مورد کلمبیا، بوش در حالی پیشنهاد رئیس‌جمهور این کشور برای شرکت نماینده آمریکا به عنوان ناظر در مذاکرات صلح بین دولت و چریک‌های مخالف را رد کرد که بیست و پنج کشور دیگر آن را پذیرفته بودند (Daalder & Lindsay, 2003a: 67).

1 Comprehensive Test Ban Treaty (CTBT)

2 Just Say No

در هشت ماه ابتدایی دولت بوش، دو چشم‌انداز نظری واقع‌گرایی و نومحافظه‌کاری، مباحث داخلی بین تصمیم‌سازان سیاست خارجی دولت را شکل می‌داد. واقع‌گرایان تیم سیاست خارجی بوش را معاون پاول، ریچارد آرمیتاژ^۱ و نومحافظه‌کاران را معاون رامسفلد، پل وولفویتس^۲ نمایندگی می‌کردند. در مورد عراق، پاول و دستیارانش در وزارت خارجه عقیده داشتند که راهبردهای سد نفوذ و تحریم عمل می‌کند (Peleg, 2018:108)، برخی همانند ریچارد هاس^۳، مدیر دفتر برنامه‌ریزی سیاسی، حتی به‌دنبال کاهش تحریم‌ها بودند. در نقطه مقابل، رامسفلد و دستیارانش در وزارت دفاع، اقدامات تهاجمی‌تر برای سرنگونی رژیم صدام را پیشنهاد می‌دادند (Wittkopf, Jones & Kegley, 2007:476-477). آن‌ها ادعا می‌کردند که تحریم‌ها بر ضد این رژیم ناکارآمد بوده و در کل راهبرد سد نفوذ به نتایج مورد نظر دست نیافته است (Peleg, 2018:108).

نومحافظه‌کاران دولت بوش را می‌توان از منظر راهبردی، طرفدار دیدگاه آرمان‌گرایانه برتری جهانی آمریکا معرفی کرد که درون دولت، خود را در مقابل طرفداران دیدگاه راهبردی واقع‌گرایی تعریف کرده و به‌دنبال آمریکایی کردن نظام بین‌الملل و تداوم برتری سیاسی و نظامی آمریکا در جهان بودند. افرادی همچون رامسفلد، چنی، وولفویتس، جان بولتون^۴ در وزارت خارجه و ایلوت آبرامز در شورای امنیت ملی که پیش از این وفاداری خود را به «پروژه‌ای برای قرن آمریکایی جدید»^۵ ویلیام کریستول نشان داده بودند. این افراد تا پیش از حادثه ۱۱ سپتامبر، گرچه رویکردی ستیزه‌جویانه نسبت به موضوعات مختلف سیاست خارجی داشتند اما قادر نبودند راهبرد کلان دولت را به سمت جهت مورد علاقه خود تغییر دهند. دیگر منصوبان بوش همانند پاول، رایس و هاس با تردید بسیار به هرگونه آرمان‌گرایی ستیزه‌جویانه می‌نگریستند. بوش نیز علاقه کمی به برنامه گسترده و تهاجمی طرفداران سیاست خارجی برتری طلبانه نشان داده بود و در نهایت برخلاف میل و تبلیغات آن‌ها، راهبرد هشت ماه ابتدایی دولت وی بیش از برتری‌طلبی، مبتنی بر یک واقع‌گرایی عمل‌گرایانه شکل گرفت. هزینه‌های نظامی افزایش چندانی نیافت؛ در برابر چین رویکرد خصمانه‌ای اتخاذ نشد و علیه دولت‌های باصطلاح سرکش هیچ اقدام تهاجمی صورت نگرفت (Dueck, 2008: 150-152).

1 Richard Armitage

2 Paul Wolfowitz

3 Richard Haass

4 John Bolton

5 Project For The New American Century

به نظر می‌رسد بوش و مشاورانش تا پیش از رخداد حادثه ۱۱ سپتامبر، اولویت چندانی را برای موضوع تروریسم قائل نبودند. رئیس‌جمهور در طول هشت ماه ابتدایی دولت، به ندرت به تهدید تروریسم اشاره کرد و هیچ جلسه سطح بالایی در دولت در این خصوص تشکیل نشد. هشدارهای مشابه مقامات دولت کلینتون نیز نتوانست تغییر چندانی در اولویت دولت بوش در این خصوص ایجاد کند. دولت بوش حتی به سیاست دولت کلینتون در آماده نگه داشتن زیردریایی‌های مسلح به موشک‌های کروز در اقیانوس هند برای حمله احتمالی به مخفیگاه‌های القاعده پایان داد و وزیر خزانه‌داری، مشارکت ایالات متحده در تلاش‌های چندجانبه برای ردیابی جریان مالی تروریسم را تعلیق کرد (Daalder & Lindsay, 2003a:74-76). برپایه آنچه اشاره شد، مجموع اظهارات بوش و مشاورانش و همچنین اقدامات سیاست خارجی دولت وی تا پیش از حادثه ۱۱ سپتامبر همچون مخالفت با پیوستن به معاهدات بین‌المللی و پرهیز از ورود به روندهای میانجیگرانه بین‌المللی، بیانگر تداوم رویکرد مخالفت با بین‌الملل‌گرایی (شبه‌انزواگرایی) است که از میانه دهه ۱۹۹۰ در ترجیحات سیاست خارجی حزب جمهوری خواه اتفاق افتاده است.

۵-۲- ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان پس از حادثه ۱۱ سپتامبر

با وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر، شرایط دگرگونه شد. حمله به برج‌های دوقلو، اولویت‌های رئیس‌جمهور در سیاست خارجی را تغییر داد و یک مأموریت جدید برای دوران ریاست جمهوری وی تعریف کرد (Daalder & Lindsay, 2003a:97). چهار روز بعد از حادثه، بوش به کنگره این‌گونه گزارش داد که قصد اعزام نیروهای نظامی بیشتری به برخی از فرماندهی‌های عملیاتی آمریکا دارد ولی نمی‌تواند گستره و مدت زمان اعزام این نیروها را پیش‌بینی کند. از صحبت‌های مقامات ارشد دولت، این‌گونه به نظر می‌رسد که ایالات متحده با چیزی بیش از تهاجم مقطعی به عاملان حمله ۱۱ سپتامبر روبرو است. با کارزار بزرگی به نام: «جنگ جهانی علیه تروریسم»^۱. جنگی که مدت آن را نامحدود و گستره آن را سرتاسر کره خاکی می‌داند (Ryan, 2011: 367). این نبرد جهانی گرچه با القاعده شروع می‌شود ولی با محوریت نیروهای نظامی تا شکست همه تروریست‌ها، نابود کردن پناهگاه‌هایشان و پاسخگو کردن دولت‌های حامی آن‌ها پیش خواهد رفت (Daalder & Lindsay, 2003a: 99). حادثه ۱۱ سپتامبر تأثیر شگرفی بر قلمرو و گستره امنیتی ایالات متحده بر

1 World War on Terror

جای گذاشت و موضوعات و مسائل بیش از پیش از منظر امنیتی مورد ملاحظه قرار گرفت. در نتیجه، کابینه جرج بوش موضوعات اجتماعی و بهداشتی توسعه را مستقیماً به امنیت ایالات متحده پیوند داد. همچنین سیاستمداران توجه بیش‌تری نسبت به کشورهای ورشکسته نشان دادند. در راهبرد امنیتی ایالات متحده در سال ۲۰۰۲ به وضوح بیان شد که ایالات متحده امروز از جانب دولت‌های ورشکسته بیش از دولت‌های قدرتمند تهدید می‌شود. کشورهایی که با توجه به نفوذپذیری مرزها، امنیت ضعیف، بی‌ثباتی سیاسی و فقدان توانمندی دولت، می‌توانند به تهدیدی علیه منافع ایالات متحده تبدیل شوند (متقی و پوستین‌چی، ۱۳۹۱: ۳۳۲-۳۳۴).

حادثه ۱۱ سپتامبر، ملی‌گرایان حزب جمهوری خواه را هم‌نوا با ستیزه‌جویان حزب در جنگ علیه تروریسم ساخت (Dueck, 2010: 306). تا پیش از حادثه ۱۱ سپتامبر، بوش از نظرات وزیر خارجه واقع‌گرا و عمل‌گرای خود پیروی می‌کرد. در طول این مدت، نومحافظه‌کاران هیچ موفقیتی در تبلیغ دستور کارشان برای تغییر رژیم در عراق بدست نیاوردند. علاوه بر این، پیشنهاد آن‌ها برای در اختیار گرفتن کنترل یک منطقه در عراق و سپردن آن به مخالفان صدام، مورد قبول دولت بوش قرار نگرفت. حتی نامزد پیشنهادی آن‌ها برای جانشینی صدام نیز رد شد. به نظر می‌رسد بوش همانند پدرش یک سیاست خارجی مبتنی بر واقع‌گرایی را دنبال می‌نمود. پیش از این هم، در انتخابات ریاست جمهوری، نومحافظه‌کاران آشکارا از نامزد جمهوری خواه رقیب او جان مک‌کین حمایت کرده بودند (Onea, 2013: 122). حادثه ۱۱ سپتامبر، توازن سیاسی قدرت بین واقع‌گرایان و نومحافظه‌کاران دولت را بر هم زد. بلافاصله پس از این حمله، نومحافظه‌کاران عراق را به عنوان متهم عمده معرفی کردند. آن‌ها موفق شدند رئیس‌جمهور را متقاعد کنند که نه فقط با سازمان‌های تروریستی همانند القاعده بلکه با دولت‌های حامی و پناهگاه تروریسم نیز باید بجنگد و علاوه بر افغانستان، عراق را هم در لیست حمله قرار دهد (Peleg, 2018: 108-109). هرچند پاول و تیمش در وزارت خارجه با این ایده مخالف بودند (Wittkopf, Jones & Kegley, 2007: 477).

حادثه ۱۱ سپتامبر در ابتدا بوش را به سمت میراث چندجانبه‌گرایی کلینتون کشاند زیرا وجود متحدان مؤلفه‌ای ضروری برای مبارزه با تروریسم انگاشته می‌شد. در نتیجه حتی دولت‌هایی چون چین، روسیه و پاکستان نیز روابط گرمتری با ایالات متحده پیدا کردند (Wittkopf, Jones & Kegley, 2007: 58). این حادثه، همدردی صمیمانه کشورهای همانند چین و روسیه با ایالات متحده

را برانگیخت؛ گرهارد شرودر، صدراعظم آلمان خواهان همبستگی نامحدود با ایالات متحده شد؛ ناتو برای اولین بار از زمان تشکیل، با استناد به ماده پنج معاهده واشنگتن متعهد شد تا به ایالات متحده کمک کند و پوتین اولین رهبر بین‌المللی بود که پس از حادثه با بوش تماس گرفت تا حمایتش از وی را اعلام کند (Rusten, 2010: 6). وضعیت مشابهی در خصوص انگلستان و پاکستان پدید آمد. تا پیش از حادثه ۱۱ سپتامبر، رفاقت چندانی بین نخست‌وزیر انگلستان، تونی بلر و بوش به چشم نمی‌خورد. بلر به عنوان رهبر حزب چپ‌گرای کار و دوست صمیمی کلینتون، یک بین‌الملل‌گرای تمام‌عیار بود و معتقد به این‌که سیاست خارجی باید متمرکز بر ساختن نهادهای بین‌المللی و تقویت کردن آن‌ها باشد. از این منظر، وی دقیقاً در نقطه مقابل بوش قرار می‌گرفت. بعد از حمله ۱۱ سپتامبر، شرایط واژگونه شد. بلر یادداشتی پنج صفحه‌ای برای بوش فرستاد و در آن ایده‌های خود را برای تشکیل یک کارزار مشترک علیه تروریسم بیان کرد (Daalder & Lindsay, 2003a: 102-103). پاکستان نیز از اواخر دهه ۱۹۹۰ میلادی، هدف تحریم‌های اقتصادی و محکومیت‌های ایالات متحده به دلیل انجام آزمایش هسته‌ای قرار گرفته بود (LaFeber, 2003: 547). روابط بین واشنگتن و اسلام‌آباد پس از کودتای ژنرال پرویز مشرف علیه دولت منتخب این کشور، بدتر هم شد ولی پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، ایالات متحده نیاز داشت که پاکستان را وارد میدان کند. در نتیجه پاول فهرستی از هفت درخواست به مشرف ارائه داد و به وی گفت: «ما به کسی نیاز داریم که در کنارمان بجنگد». مشرف هر هفت درخواست را پذیرفت و قول حمایت کامل داد (Daalder & Lindsay, 2003a: 101). در همین دوران، تحول مهمی در فروش تسلیحات در دولت بوش پسر اتفاق افتاد که بطور مستقیم مرتبط با واقعیت‌های پس از حمله ۱۱ سپتامبر بود. رقم «تأمین مالی نظامی خارجی»^۱ که بزرگ‌ترین رده از کمک‌های نظامی ایالات متحده است، با رشد ۳۴ درصدی از ۳/۵ میلیارد دلار در ۲۰۰۱ به ۴/۵ در ۲۰۰۵ رسید. تعداد قابل توجهی از دریافت‌کنندگان این کمک‌ها از جمله: افغانستان، پاکستان، اردن، بحرین و فیلیپین، متحدان مهم آمریکا در جنگ علیه تروریسم به شمار می‌آمدند. تعداد این دریافت‌کنندگان نیز رشدی ۴۸ درصدی را تجربه کرده بود و از ۴۸ دولت در ۲۰۰۱ به ۷۱ دولت در ۲۰۰۶ رسیده بود. این در حالیست که برخی از این منتفعان جدید، پیش از این به دلیل

1 Foreign Military Financing (FMF)

مواردی چون وضعیت نامناسب حقوق بشر، پشتیبانی از تروریسم و آزمایش هسته‌ای ممنوع از دریافت این کمک‌ها بودند (Wittkopf, Jones & Kegley, 2007: 130-131).

در جلسات برگزار شده پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، بوش و تیم امنیت ملی‌اش به این نتیجه رسیدند که به دنبال حمله ۱۱ سپتامبر، فرصت‌هایی برای پیشبرد منافع ایالات متحده بوجود آمده است. اول اینکه در نتیجه عصبانیت مردم آمریکا از این حمله مرگبار، حمایت داخلی لازم برای نابود کردن القاعده از طریق حمله نظامی به افغانستان بوجود آمده است و مهم‌تر آنکه یک تهاجم نظامی قوی بر ضد القاعده، پیامی واضح به «دولت‌های سرکش» ایران، عراق و سوریه خواهد داد که در صورت حمایت از تروریسم ممکن است آن‌ها نیز با حمله نظامی مواجه شوند (Swansbrough, 2008:93).

همین نوع فرصت‌طلبی به تردیدها در خصوص ماهیت حقیقی حادثه ۱۱ سپتامبر دامن زد. تردیدهایی که از همان ابتدا در مورد تروریستی بودن این حادثه وجود داشت و بعضاً انگشت اتهام را به سمت طرف‌های دیگری چون خود دولت آمریکا نشانه می‌رفت. اما در بررسی ترجیحات سیاست خارجی حزب جمهوری‌خواه، آنچه اهمیت دارد میزان تأثیرگذاری حادثه ۱۱ سپتامبر در بازنمایی تهدید تروریسم بین‌نخبگان و افکار عمومی ایالات متحده است. از حدود ۱۹۹۶ و به‌ویژه پس از کشته شدن ۱۹ سرباز آمریکایی در انفجار برج الخبر عربستان، تهدید تروریسم به تدریج در سخنان مقامات آمریکایی پررنگ شده بود تا اینکه حادثه ۱۱ سپتامبر تجلی‌بخش این تهدید در ذهن عموم آمریکایی‌ها شد. به عبارتی همان نقشی را ایفا کرد که حمله پرل هاربر در اعتباربخشی به تهدید ژاپن و ورود ایالات متحده به جنگ جهانی دوم ایفا کرده بود. به همین جهت ذکر این نکته ضروری است که در مقام مقایسه، اعتبار تهدید تروریسم بیشتر متکی بر عملیات استثنائی ۱۱ سپتامبر و گفتمان‌سازی پرشدت سیاستمداران آمریکایی حول آن بوده است وگرنه چنین تهدیدی به دلیل نداشتن پشتوانه فناوریانه، اقتصادی و سرزمینی مستقل، نمی‌تواند با تهدید یک قدرت بزرگ هسته‌ای همانند شوروی قابل قیاس باشد.

به هر روی، نحوه برخورد بوش با حادثه ۱۱ سپتامبر، بیانگر یک چرخش یا حداقل انحراف چشمگیر در مواضعی بود که او در کارزار انتخاباتی ۲۰۰۰ اتخاذ کرد. در نتیجه، تصویر پیشین از وی به عنوان یک «انزواگرای نرم» از بین رفت. اکنون او به عنوان یک «بین‌الملل‌گرای مبارز»^۱

علاقمند به دیدگاه‌های وودرو ویلسون، تولدی دیگر یافته بود (Daalder & Lindsay, 2003a:79). از نگاه رابرت جرویس، اندیشمند مطرح روابط بین‌الملل، حمله به عراق جلوه‌ای از اختلاف شدید دیدگاه‌های رئیس‌جمهور قبل و بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر است، دیدگاهی که ابتدا رهبری آمریکا و بویژه استفاده از زور را محدود به دفاع از منافع حیاتی محدود و سنتی می‌دانست و پس از آن برنامه‌ای گسترده‌ای را اعلام کرد که خواستار چیزی بسیار شبیه یک امپراتوری بود (Jervis, 2003: 365).

مدتی کوتاهی پس از پیروزی در افغانستان، بوش در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ با اطلاق کلیدواژه «محور شرارت»^۱ به سه دولت ایران، عراق و کره شمالی نشان داد که سیاست جنگ علیه تروریسم دولت او، بسیار فراتر از آنچه است که در افغانستان گذشته است. او با تأکید بر این که ایالات متحده در جنگ است، با تهدیدات در سرتاسر جهان مقابله می‌کند و باید برای تهاجمات پیش‌رو آماده باشد، بزرگ‌ترین افزایش در هزینه‌های دفاعی در طول بیست سال گذشته را اعلام کرد (Siracusa & Visser, 2020: 103). وی پس از کش و قوس‌های داخلی و بین‌المللی بسیار، با جلب همراهی انگلستان و ۳۰ متحد دیگر که تقریباً نیمی از آن‌ها از اتحادیه اروپا بودند در ۱۹ مارس ۲۰۰۳، دستور حمله به عراق را صادر کرد (Dueck, 2008: 157). جنگ جهانی علیه تروریسم، محدود به عراق و افغانستان نماند. داگلاس فیث آن را از ابتدا دارای یک گستره جهانی توصیف کرده بود و بوش، رایس و رامسفلد را با خود هم‌عقیده می‌دانست. از نگاه کاندولیزا رایس، از آنجا که تروریست‌ها یک شبکه جهانی تأسیس کرده‌اند، پاسخ به حمله ۱۱ سپتامبر نیز ابعادی جهانی خواهد داشت. اصلی‌ترین معمار این ابعاد جهانی جنگ نیز دونالد رامسفلد بود (Ryan, 2011: 366-367).

به نظر می‌رسد دوره ریاست جمهوری بوش، بهترین و خاص‌ترین بازه زمانی برای شناخت ترجیحات سیاست خارجی در حزب جمهوری خواه باشد. چرخش شگرفی که در تمایلات سیاست خارجی این حزب در نتیجه رخداد حادثه ۱۱ سپتامبر روی می‌دهد پیام‌های بسیار مهمی با خود دارد. بررسی تحولات مرتبط با کارزار انتخاباتی و سیاست خارجی که ماه ابتدایی دولت بوش، بیانگر یک رویکرد واقع‌گرا در سیاست خارجی بوش است که البته با یک گرایش قوی ضد بین‌الملل‌گرایانه مزوج شده است. پشت‌پا زدن به برخی توافقات و معاهدات بین‌المللی و خروج از فرآیندهای میانجی‌گرانه بین‌المللی و احاله مسئولیت به دیگرانی همچون روسیه و انگلستان، از جمله مهم‌ترین

1 Axis of Evil

تجلیات این گرایش است که نشان می‌دهد رئیس‌جمهور جدید ایالات متحده تا چه حد خواهان کاستن از بار تعهدات بین‌المللی آمریکا و واگذاری نقش‌های آن به دیگران است. توجه به چنین رویکرد ضد بین‌الملل‌گرایانه‌ای از آنجا اهمیت مضاعف می‌یابد که عمده مشاوران و بسیاری از دست‌اندرکاران سیاست خارجی دولت بوش را نومحافظه‌کاران تشکیل می‌دهند ولی حتی آن‌ها نیز علیرغم تمایلات سیاست خارجی به شدت متفاوت، مقهور ترجیحات سیاست خارجی حزب هستند. ترجیحاتی که متأثر از تحولات سطح بین‌الملل بوده و تأکید دارد تا زمانی که تهدید بزرگی امنیت ایالات متحده را تهدید نمی‌کند، هزینه‌های بالاتر برای بین‌الملل‌گرایی بیشتر تحمل نمی‌شود.

چنین ظرفیت بالقوه‌ای از نومحافظه‌کاران البته به محض تجلی تهدید تروریسم در حادثه ۱۱ سپتامبر، ناگهان به نیروی عظیمی برای تغییر شکرگرف در سیاست خارجی دولت بوش تبدیل می‌شود. حادثه ۱۱ سپتامبر، موازنه‌ای را که پیش از این به نفع واقع‌گرایان در دولت بود این بار به نفع نومحافظه‌کاران به هم می‌زند. به عبارت دیگر، تجلی پر قدرت تهدید تروریسم، گفتمان نومحافظه‌کاری را که پیش از این در موقعیت ضعیف‌تری قرار داشت به یکباره مشروعیت بیشتری می‌بخشد. بدین ترتیب، نومحافظه‌کاران در دولت بوش دست برتر را پیدا می‌کنند و می‌توانند راهبرد ارزش‌گرایی ریگانی و بین‌الملل‌گرایی ویلسونی خود را به جای راهبرد واقع‌گرا و ضد بین‌الملل‌گرایی پیشین حاکم کنند. در این وهله تاریخی نیز تأثیر متغییر سطح نظام (میزان تهدید) بر سیاست خارجی دولت جمهوری خواه بوش آشکار است. تأثیری که البته از طریق یک متغیر مداخله‌گر در سطح داخل با عنوان «ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان» اعمال می‌شود. به عبارتی در نتیجه تجلی تهدید تروریسم، ابتدا تغییر در پویایی‌های درون حزب جمهوری خواه و پس از آن در سیاست خارجی دولت روی می‌دهد.

نتیجه‌گیری

در طول یک قرن گذشته، ترجیحات سیاست خارجی حزب جمهوری خواه ایالات متحده (برخلاف حزب دموکرات این کشور) دوبار دچار یک تحول قابل ملاحظه شده است. با این که بررسی سنت‌های سیاست خارجی خواهان بیانگر تمایل سنتی آن‌ها به انزواگرایی تا میانه قرن بیستم بوده، پس از جنگ جهانی دوم و پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، در مقاطعی اوج گرایش به

بین‌المللی‌گرایی ستیزه‌جویانه در سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه مشاهده شده است. پژوهش حاضر برای تجزیه و تحلیل چرایی چنین تحولی در ترجیحات سیاست خارجی حزب جمهوری خواه، در چارچوب نظریه واقع‌گرایی نوکلاسیک از روش پژوهش تاریخی بهره برده و پویایی‌های اتفاق افتاده در ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان را در دو مقطع تاریخی یاد شده مورد کنکاش قرار داده است. نتیجه بررسی‌های یاد شده بیانگر آنست که در هر دو مقطع، جمهوری خواهان علی‌رغم عدم تمایل ذاتی به بین‌المللی‌گرایی، به دلیل ظهور تهدید بزرگ کمونیسم شوروی پس از جنگ جهانی دوم و جلوه‌گر شدن تهدید تروریسم پس از حادثه ۱۱ سپتامبر، گرایش قابل ملاحظه‌ای را نسبت به یک بین‌المللی‌گرایی ستیزه‌جویانه در جهت مقابله با ابعاد مختلف تهدیدهای یاد شده نشان داده‌اند. به این ترتیب، برآیند ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان بیانگر آنست که در نتیجه افزایش میزان تهدیدهای عمده علیه امنیت ایالات متحده، گرایش آن‌ها به بین‌المللی‌گرایی افزایش قابل توجهی داشته است. به این ترتیب، با تقلید از ادبیات اندیشمندان واقع‌گرایی نوکلاسیک، می‌توان گفت: تحول در عوامل سطح نظام و افزایش میزان تهدید علیه منافع ایالات متحده، از طریق تغییر در عوامل سطح داخلی یعنی افزایش گرایش به بین‌المللی‌گرایی در ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان، به تحول در سیاست خارجی دولت‌های جمهوری خواه منجر شده است. خصیصه‌ای که در حزب دموکرات به این شدت مشاهده نمی‌شود به این صورت که جمهوری خواهان پیش از ظهور تهدید، نسبت به دموکرات‌ها تمایل کمتری به بین‌المللی‌گرایی و پس از ظهور تهدید، نسبت به آن‌ها تمایل بیشتری به بین‌المللی‌گرایی نشان داده‌اند. از این منظر، حساسیت خاص جمهوری خواهان بر روی مسئله تهدید، از آنجا که تأثیر ویژه‌ای بر روی سیاست خارجی دولت‌های متبوع آن‌ها دارد می‌تواند مورد توجه کارشناسان و تصمیم‌سازان سیاست خارجی در سایر کشورها به‌ویژه ایران قرار گیرد. روی کار آمدن مجدد دولت دونالد ترامپ در ایالات متحده، اهمیت توجه به این مسئله را دوچندان کرده است. برپایه نتایج پژوهش حاضر، می‌توان یکی از عوامل اصلی مخالفت با بین‌المللی‌گرایی در دولت اول ترامپ را افول تهدید تروریسم و نبود هیچ تهدید بزرگ و مؤثری علیه امنیت ایالات متحده دانست و با همین منطقی، رویکرد سیاست خارجی دولت دوم ترامپ را با توجه به متغیرهای سطح نظام بین‌المللی در دوره کنونی پیش‌بینی کرد. در این خصوص، پژوهش‌های تکمیلی با تمرکز بر پویایی‌های ترجیحات سیاست خارجی جمهوری خواهان در دهه ۲۰۱۰ میلادی می‌توانند راهگشا باشند.

فهرست منابع

- دهشیار، حسین. (۱۳۸۸). سیاست خارجی آمریکا. واقع‌گرایی لیبرال. تهران: خط سوم.
- زهرانی، مصطفی (۱۳۹۳). بررسی انتقادی سیاست خارجی آمریکا. تهران: مرکز آموزش و پژوهش‌های بین‌المللی.
- شولزینگر، رابرت د. (۱۳۷۹). دیپلماسی آمریکا در قرن بیستم (۱۹۹۷-۱۸۹۸). ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی. تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- قریشی، فردین (۱۴۰۱). روش پژوهش علمی. تهران: دانشگاه تهران.
- متقی، ابراهیم و پوستین‌چی، زهره. (۱۳۹۱). روند تحول قدرت نرم در سیاست خارجی آمریکا. تهران: نشر ساقی.
- نیومن، ویلیام لارونس. (۱۳۹۰). شیوه‌های پژوهش اجتماعی: رویکردهای کیفی و کمی (جلد دوم). ترجمه حسن دانائی فرد و سید حسین کاظمی. تهران: مؤسسه کتاب مهربان نشر.
- یوسفی‌راد، ابراهیم و بزرگمهری، مجید. (۱۴۰۰). بررسی مقایسه‌ای سیاست خارجی دولت‌های دمکرات و جمهوریخواه آمریکا در قبال ایران (۲۰۰۱-۲۰۲۰). سیاست خارجی، ۱(۳۵)، ۱۴۵-۱۱۵.
- Daalder, I.H., Lindsay, J.M. (2003a). *America unbound: The Bush revolution in foreign policy*. Brookings Institution Press.
- Daalder, I.H., Lindsay, J.M. (2003b). The Bush Revolution: The Remaking of America's Foreign Policy. brookings. Available at: <https://www.brookings.edu/wp-content/uploads/2016/06/20030425.pdf> (Accessed 29 May 2022).
- Doenecke, J.D. (1987). The Anti-Interventionism of Herbert Hoover. *Journal of Libertarian Studies* 8, 2: 311-340.
- Dueck, C. (2008). *Reluctant Crusaders*. Princeton: Princeton University Press.
- Dueck, C. (2010). *Hard line: The republican party and US foreign policy since World War II*. Princeton: Princeton University Press.
- Dueck, C. (2019). *Age of Iron: On Conservative Nationalism*. Oxford: Oxford University Press.
- Dunn, D. (2005). Isolationism revisited: seven persistent myths in the contemporary American foreign policy debate. *Review of International Studies*, 31(2), 237-261.
- Fordham, B.O. (2009). The limits of neoclassical realism: additive and interactive approaches to explaining foreign policy preferences. *Neoclassical realism, the state, and foreign policy*, 251-279.
- Grosscup, G.C. (1972). *Isolationism and American foreign policy*, A PhD Dissertation, University of Massachusetts Amherst, US, <DOI/10.7275/sfy2-7r45>.
- Jervis, R. (2003). Understanding the Bush doctrine". *Political science quarterly*. 118(3), 365-388.
- Johnson, P. (1995). The Myth of American Isolationism: Reinterpreting the Past.
- Johnson, R.D. (1995). *The peace progressives and American foreign relations*. Cambridge: Harvard University Press.
- Kahn, G. (2003). The Fate of the Kyoto Protocol under the Bush Administration. *Berkeley J. Int'l L.*, 21, 548.
- Kaufman, B.I. (1982). *Trade and aid: Eisenhower's foreign economic policy*. JHU Press.
- Keefer, E.C. (1986). President Dwight D. Eisenhower and the End of the Korean War," *Diplomatic History* 10, 3: 267-289.
- Kitchen, N. (2010). Systemic pressures and domestic ideas: a neoclassical realist model of grand strategy formation. *Review of international studies*, 117-143.

- Lee, O.M. (2008). The Geopolitics of America's Strategic Culture. *Comparative Strategy*, 27(3), 267-286.
- LaFeber, W. (2002). The Bush Doctrine. *Diplomatic History*, 26(4), 543-558.
- Lobell, S.E. (2009). Threat assessment, the state, and foreign policy: a neoclassical realist model. *Neoclassical realism, the state, and foreign policy*, 42-74.
- Nichols, C.M. (2013). The Enduring Power of Isolationism: An Historical Perspective. *Orbis* 57, 3: 390-407.
- Onea, T. (2013). US foreign policy in the post-cold war era: restraint versus assertiveness from George HW Bush to Barack Obama. *Springer*.
- Peleg, I. (2018). *The legacy of George W. Bush's foreign policy: Moving beyond neoconservatism*. Routledge.
- Powaski, R.E. (2019b). George W. Bush, Realism and Neoconservatism, 2001–2009. In *Ideals, Interests, and US Foreign Policy from George HW Bush to Donald Trump* (pp. 103-156). Palgrave Macmillan, Cham.
- Ripsman, N.M., Taliaferro, J.W., Lobell, S.E. (2016). Neoclassical realist theory of international politics. Oxford University Press.
- Rusten, L. (2010). US Withdrawal from the Antiballistic Missile Treaty (p. 00-28). *National Defense University Press*.
- Ryan, M. (2011). 'War in countries we are not at war with': The 'war on terror' on the periphery from Bush to Obama. *International Politics*, 48(2), 364-389.
- Schreiber, O. (1951). Tenth Anniversary of Lend-Lease," *The Australian Quarterly* 23, 3: 64-67. Available at: <https://www.jstor.org/stable/20633372> (Accessed 7 May 2021).
- Schonberg, K.K. (2001). Paradigm Regained: The New Consensus in US Foreign Policy. *Security Dialogue*, 32(4), 439-452.
- Siracusa, J.M., Visser, L.J. (2020). Going to War with Iraq: A Comparative History of the Bush Presidencies. *Palgrave Macmillan*.
- Snyder, Ronald. H. (2004). Wisconsin ends the political career of Wendell Willkie. *The Wisconsin Magazine of History*, 30-41.
- Streissguth, T., et al. (2010). *Isolationism*. New York: Infobase Publishing.
- Storrs, London. (2015, July) "McCarthyism and the second Red Scare," *Oxford Research Encyclopedia of American History*, <DOI/10.1093/acrefore/9780199329175.013.6>.
- Swansbrough, R. (2008). Test by fire: The war presidency of George W. Bush. *Springer*.
- Taliaferro, J. W. (2009). Neoclassical realism and resource extraction: State building for future war. *Neoclassical realism, the state, and foreign policy*, 194-226.
- Thies, C.G. (2002). A pragmatic guide to qualitative historical analysis in the study of international relations. *International studies perspectives*, 3(4), 351-372.
- Webster, J. (2017). *Coolidge against the world: Peace, prosperity, and foreign policy in the 1920s*. A Master's Thesis, James Madison University, US.
- Wittkopf, E. R., Jones, C. M., & Kegley Jr, C. W. (2007). *American foreign policy: Pattern and process*. Cengage Learning.
- Zum Hofe, T.J. (2018). *Eisenhower's Shift in Containment Policy: How the "New Look" Ensured Victory*. A Master's Thesis, Southeast Missouri State University, US.



